

چکیده

یکی از درس‌های کتاب ادبیات فارسی سال سوم دبیرستان در فصل شرح حال نگاری و حسب حال نویسی، نقل بخشی از کتاب بخارای من ایل من است. نویسنده در این مقاله، ضمن معرفی کتاب و نویسنده‌ی آن، توصیف‌های کتاب، عناصر داستانی، آداب و رسوم، ساخت صرفی و نحوی و واژگانی آن را نیز بررسی کرده است.

محمدتقی نعمت‌زاده (متولد سال ۱۳۳۸ در دزفول) با ۲۴ سال سابقه و مدرک کارشناسی ارشد، هم‌اکنون در دانشگاه آزاد دزفول و مراکز آموزشی و دبیرستان‌های آن شهر مشغول تدریس است.

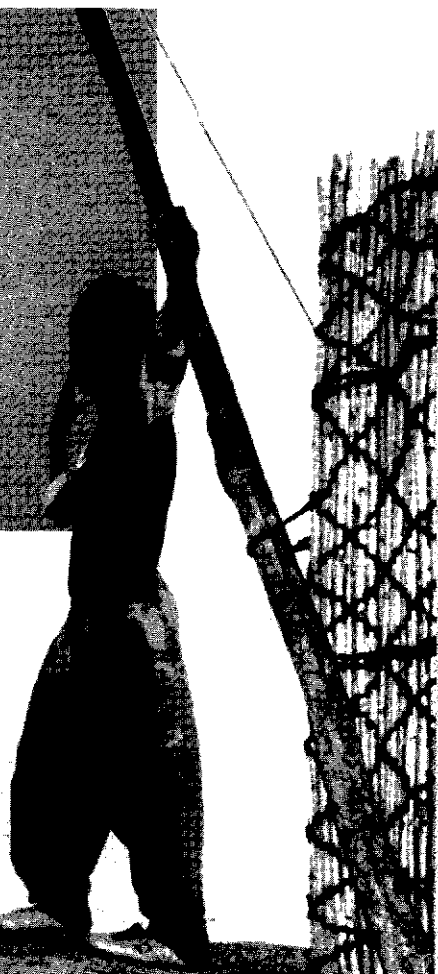
محمد بهمن بیگی در سال ۱۲۹۹ ولادت یافت. پدرش، از تبعیدی‌های رضاخان، همراه بیست نفر قشقایی دیگر به تهران تبعید شده بود. در دوران دبیرستان استعداد نویسندگی خود را با نوشتن انشاهای پرسوز

کلیدواژه‌ها: داستان، عناصر داستانی، درون‌مایه، لحن، زاویه‌ی دید، سبک، طنز، بخارای من، ایل من و بهمن بیگی.

نشان می‌دهد و با نوشتن مقدمه‌ای شورانگیز بر کتاب «اشک معشوق» اثر دکتر مهدی حمیدی، معروف می‌شود. پس از اتمام دانشکده‌ی حقوق، کتاب «عرف و عادت در عشایر» را می‌نویسد که مورد توجه اهل قلم قرار می‌گیرد. او بعد از سال‌ها سرگردانی و تجربه‌ی شغل‌های متفاوت، به فکر باسواد کردن بچه‌های عشایر می‌افتد. لذا همگام با حرکت بیلاق و قشلاق ایل، مدرسه‌های عشایری را برپا می‌کند و در نتیجه‌ی بیست و شش سال کار مداوم و سراسر شور و عشق خود، بیش از پانصد هزار نفر از عشایر را باسواد می‌کند. او در سال ۱۹۷۳ میلادی جایزه‌ی بین‌المللی یونسکو را دریافت می‌کند و با شروع انقلاب اسلامی بازنشسته می‌شود.

بخارای من، ایل من

(نقد و بررسی)





♦ ممد علی نصمت (زاده)

آب نشده است، به آب چشمه دست نمی توان برد، ماست را با چاقو می بریم، پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است، بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است، گندم ها هنوز خوشه نبسته اند، صدای بلند چین یک دم قطع نمی شود، جوجه کبک ها خط و خال انداخته اند، کبک دری در قلّه های «کمانه» فراوان شده است... پیروز برای کبک به «قره داغ» رفتیم. «پات» علف ها و خارها بوی دل خواه خود را یافت. در کنار بوته ی سبزی ایستاد، تکان نخورد. اسب را رها کردم و تفنگ را سر دست گرفتم. کبک نری به هوا رفت. به زمینش آوردم. لای گون ها افتاد، «پات» رفت و به یک چشم به هم زدن پرنده را به دندان گرفت و آورد. دهانش به دستم نمی رسید. دو دست را بر رکاب گذاشت و کبک را به دستم سپرد. با کمک پات چندین کبک از تسمه ی بند زین آویختم و به خانه آوردم. بیا تا هوا ترو تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلویش پایین نمی رود.»

«محمد بهمن بیگی» با خواندن این نوشته ی زیبا از جاه و مقام و رتبه و تعالی دست می کشد، به خدمت خانواده می آید و عصای دست پدر می شود. به همه مهر می ورزد و در ایل می ماند. سال های بی تابستان و بی زمستان؛ سال هایی که فقط بهار و پاییز دارند؛ بهارهایی سبز و زمردین و پاییزهایی

می کشد. در کتاب «بخارای من، ایل من»، یک دوره فرهنگ ایلی را می توان دید با همه ی زیبایی ها، دلاوری ها و جذبه هایش، در کنار دردها، جهل ها و خرافاتش.

شور زندگی بی آیش و بی تکلف عشایر و شوق دل دادگی، در داستان هایش متجلی است. او تر و تازه می نویسد، توصیفاتش آن قدر جان دار و امروزی هستند که نمایش مستند تلویزیونی را به خاطر می آورند. گرچه مفهوم اغلب کلیات محلی، قابل درک است، اما نویسنده چند صفحه ی پایانی کتاب را برای توضیح ترکیبات محلی گذاشته است که خالی از فایده نیست. نویسنده در «داستان های بوی جوی مولیان»، «ترلان»، «آل»، «شکار ایلخانی» و «ملا بهرام» موفق تر به نظر می رسد. او در این داستان ها، عناصر را خوب می پروراند و مضمون و محتوا را به خوبی نشان می دهد. در مقابل، «داستان های آب بید» و «بوی احمد» بیشتر حالت گزارشی حسب حال گونه دارند.

«بوی جوی مولیان» اولین داستان این کتاب است که بخش هایی از آن در کتاب فارسی سوم دبیرستان با همین عنوان آمده است. بخشی از این داستان در مورد تبعید خانواده ی او به تهران است که چگونه با تلخی ها و دردها روزگار خود را می گذرانده اند. بخشی دیگر، درباره ی تحصیلات خارج از ایل و تبارش است؛ از گرفتن تصدیق لیسانس قضایی تا دنبال کار در عدلیه، برای کندن درخت پنداد از بیخ و بن! و دوسالی در بانک با طنین پول و خش خش اسکناس! در این همه سال، نه روزی است که به فکر بیلاق نباشد و نه شبی که آب و هوای بهشتی آن را در خواب نبیند. تا این که در یک روز گرم تابستان، نامه ی برادرش می رسد و با او همان کار را می کند که قصیده ی رودکی در کندن امیرنصر از هرات: «برف کوه هنوز

در این سال هاست که از سر تفنن و دلدادگی، داستان هایی درباره ی عشایر، آداب و رسوم، و خلق و خوی آن ها می نویسد که بعداً در کتابی با عنوان «بخارای من، ایل من» چاپ می شود. این اثر در سال ۱۳۶۸، در ۳۴۸ صفحه توسط انتشارات «آگاه» منتشر شده است.

او با جدیت و شکیبایی، دانایی را بافضیلت، شجاعت را با سخاوت و شمشیر را با قلم درمی آمیزد و به جرأت های چشم بسته و غافل از زمین و زمان، بصیرت و آگاهی می دهد. مدیریت کوشا و سرزنده ی او راه گشای عشایر می شود. او به آموزگاران یاد می دهد که از نظم قبرستانی کلاس ها چشم پبوشند، از ملامت و توبیخ کودکان بپرهیزند، از فرزندان آزاد وطن غلامک های حلقه به گوش نسانند و بر آستر چادرها و دیوار مدرسه ها بنویسند: «کالای شهامت را با سیم سواد مبادله نکنید.» کاملاً معلوم است که در آن سال های طولانی مسؤولیت آموزش عشایر، روحیه ی مبارزه طلبی و دلاوری در وجود او از بین نرفته و صرفاً دنبال خدمت و کار فرهنگی و مبارزه با جهل و سستی و تجددطلبی بوده است.

کتاب، مشتمل بر نوزده داستان کوتاه، اما به هم پیوسته است. این اثر رگه هایی بسیار بومی دارد. عنوان کتاب بر زندگی و عشق او به سرزمین و ایلش تأکید دارد. او ساده و روان و شورانگیز می نویسد و عشایر جنوب مدیون نکته بینی ها و ژرف اندیشی های او هستند. طرح و پیرنگ اغلب داستان هایش کاملاً محلی است. او موضوع را در ذهن خویش می پروراند، خود را در متن حوادث قرار می دهد و با اندک خیال پردازی، داستان خود را شروع می کند. گاه نوشتن یک داستان، چند ساعتی به طول می انجامد و زمانی چند هفته ای؛ به طوری که نوشتن تمام داستان های کتاب سه تا چهار سال طول

دور می‌دید و جز با اطمینان قدم بر سنگ و خاک نمی‌گذاشت. در راه چنان آرام و رهوار بود که می‌شد بر پشتش کتاب خرابند و در شکار، چنان بی‌تاب و سزیم بود که مثل شری هشیار... مسیر و زاویه‌ی حرکت خودش و هدفش را می‌شناخت...»^۲

نحوه‌ی پرورش اسب نیز خواندنی است؛ مثلاً در شستن آن‌ها با پودز کُناز و «قشو کردن*». توجه در ساختن سایه‌بان‌های بیلاق و قشلاق تا اسب‌ها آسیبی نبینند و حتی انتخاب جل‌های تابستانه و زمستانه و نیز انتخاب افسار و سرافسارها از خامه‌ی نرم گلیمی، توجه‌ی دقیق و از سر شوق و دل‌دادگی نشان می‌دهند.^۶

اما نویسنده در توصیف کوه با استفاده از «جان‌بخشی» به اشیا (تشخیص)، تحرک و پویایی به کوه می‌بخشد، به طوری که آن را چون انسانی می‌بیند که گام به گام به سوی آسمان پر می‌کشد تا به اوج خیال خود برسد و در این راه خود را هم‌راه و هم‌گام او می‌بیند:

«کوه کهره‌خور» آرام و ملایم با فرازی تدریجی و گام به گام رو به آسمان می‌رود، از حرکات عمودی و مستقیم می‌پرهیزد و با انحنای ناپیدا فرسنگ‌ها را می‌پیماید تا به اوج خیال‌انگیز خود می‌رسد. در چندین جا چین می‌خورد، می‌شکند، دامن می‌گسترده، پهلو می‌گشاید و صدها تپه‌ی نرم و خوش‌گردش و صخره‌ی سخت و درشت‌ناک پدید می‌آورد.^۷

توصیف‌های زیبایی‌ی کتاب، به این عنوان‌ها که هر کدام پند ادبی مهم و شایسته‌ای برای نگارش توصیفی هستند، ختم نمی‌شود. ما در جای جای کتاب به بهره‌های بسیاری از قلم شورآفرین و پر از حیات و گرمی نویسنده برمی‌خوریم که برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام، به ذکر برخی از آن‌ها بسنده می‌کنیم.



در این کتاب، بهترین و بیشترین توصیف‌ها را درباره‌ی اسب می‌بینیم که گاه با تسلسل جملات تند و دل‌انگیز، حرکت اسب را در ذهن‌ها متبادر می‌سازد و گاه با تشبیهات حسی، نوشته را بیش از پیش ملموس می‌کند. نویسنده چنان به رفتار و حرکات و نگاه‌های اسب‌ها توجه می‌کند که معشوقه‌ای دل‌ریا و طناز را به یاد می‌آورد. به ذکر بخش‌های اندکی از این‌گونه توصیف‌ها بسنده می‌کنیم:

«برادرم اسب کار آمد و پرورده‌ی خود را به من بخشید. این اسب را برای سواری و شکار خود پرورانده بود. اسبی بود سمند با چشم بینا و سم و ستون استوار که از تندترین پیچ و خم‌ها به نرمی ماز و ماهی می‌پنچید. کوچک‌ترین برآمدگی و فرورفتگی زمین را از

رزد و رزین»^۲
از ویژگی‌های این کتاب، فرهنگ عامیانه‌ی ایل قشقایی و رنگ به شدت محلی آن است. پس از این، نمونه‌هایی از توصیف‌ها، علایق و سنت‌ها و آداب و رسوم ذکر شده در این کتاب آورده می‌شود تا اندکی از علاقه‌ی مفرط و شیفتگی بی‌حد و حصر مؤلف به ایل و تبارش نشان داده شود.

چادرهای سیاه عشایر در نهایت سادگی برپا می‌شوند. در آن‌ها وسایل با نظم و ظرافتی دقیق چیده می‌شوند که نویسنده با دقتی همه‌جانبه به توصیف آن‌ها می‌پردازد. او به حد و مرز و اندازه و زوایای مختلف چادر و نحوه‌ی قرار دادن وسایل زندگی یک خانواده‌ی ایلی توجه می‌کند و همه‌ی موارد را چون یک تابلوی نقاشی یکی بعد از دیگری ترسیم می‌کند.

نویسنده در داستان «آل» نوزاد متولد شده بی مادر را چنین توصیف می کند:

«کودک در پی پستان بود. چنگ می انداخت و دهان می گشود، ولی از شیر و جوی شیر نخوری نبود. آن چشمی شیرین حیات بخش خشک و خاموش بود.»

این تصویر اشاره ای ظریف به جوی شیر در داستان حسرو و شیرین نظامی دارد.

هم چنین در داستان «گوزاکنون» رقص زنان و دختران جوان را این گونه توصیف می کند:

«دختران و زنان رنگین پوش به شکل قوس و قزحی زیبا پیرامون برج [برج نیمه بلند آتش] حلقه زدند و با زیر و بم منظمی بر فرشی از قلب های مشتاقان و هنرپرستان گام نهادند و گل های زمین و ستارگان آسمان را بی رونق کردند. آهوان اطلس پوش عشایر با حرکات موزون و جامه های متواج خود آن چنان طنزهای و دل ربایی کردند که در سینه ی پیران و ریش سفیدان دلی برجای نماند.»

و در توصیف ایل فقیر و تهی دست «آب بید» می نویسد:

«چون بغضی در گلو، چینی در پیشانی و چروکی در صورت، ناجور و ناهم آهنگ بود.»

در این اثر، توصیف چهره های ظاهری و شکل و شمایل افراد نه تنها حالی از لطف نیستند بلکه درخور توجه است و با مهارت و استادی نوشته شده است. مثلاً در داستان «ملا بهرام» که رگه های طنز قوی نیز دارد، «ملا بهرام» را این گونه توصیف می کند:

«هیگلی عظیم داشت، از باغیان معروف منطقه بود و نصف عمرش را در کوه و جنگل و نصف دیگرش را در زندان به سر آورده بود. همیشه سر و وضعی ژولیده داشت، ولی این بار ژولیده تر و درهم برهم تر بود. موی سر و گردش به یال شیر شباهت داشت. سیلش با چندین پیچ و تاب، فاصله ی بین دو گوشش

را به راحتی پوشانده بود. از میان ابروهای پر پشت، چشم هایش وحشی تر و یاغی تر شده بودند. صدای سلامش رعد آسا بود.»

در مقابل، چهره ی مهندس جوان را که برای مجاب کردن «ملا بهرام» فرستاده می شود، این گونه توصیف می کند:

«سن و سالش به زحمت به بیست و پنج سالی می رسید. کت و شلوار اسپرت و دورنگ خوش دوختی بر تن داشت. کنار فرنگ بود، خودش هم کار فرنگ بود. سرتا پایش ساخته و پرداخته ی خارج بود و شکل و شمایلش درست نقطه ی مقابل ملا بهرام بود؛ بی اندازه شسته و رفته بود. پوست صورتش می درخشید. سیلش نازک و نازنین بود؛ اصلاً سیبیل نبود، خط سیاه و ظریفی بود که در فاصله ی بین لب و بینی رسم شده بود.»

نکته ای که در جای جای کتاب به وضوح دیده می شود، این است که روح شناسی و طرب و موسیقی و نغمه سازی در کتاب موج می زند و هرگز از تلاطم نمی ایستد. اصولاً مردم عشایر بدون این که دستگاه های موسیقی را بدانند، آواز می خوانند و می رقصند و نوازندگی و چنگ نی و کورنای در سراسر زندگی شان نمودی همیشگی دارد. اصلاً هم و اندوه را در این کتاب نمی بینیم. سراسر کتاب جشن و پای کوبی است. البته در میان دردها و رنج هایشان نیز ریم و آهنگ خاصی را می یابیم.

نخوردی جمله پردازی کتاب نیز خالص توجه است. جمله ها اغلب کوتاه، روان و نزدیک به زبان محاوره است و در آن ها فارسی سلیس و سره رعایت می شود. ضمیمی گفته می شوند، با اندک تکلف و تصنع؛ از دل برمی آیند و لاجرم بر دل می نشینند:

«پدرم لیسانسم را قاب گرفت بر دیوار کج فروریخته ی اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد... روزی فرنگی زبان نفهمی از

کوچه می گذشت و دنبال آدرسی می گشت، با ایما و اشاره می پرسید و به پاسخ نمی رسید. من به زبان آمدم و با مقداری فرانسه ی دست و پا شکسته راهنمایی اش کردم. غوغا شد، پدرم عرش را سیر کرد.»

گرچه حوزه ی توصیف، ایجاز و خلاصه گویی را بر نمی تابد، اما در نشر محمد بهمن بیگی، ایجازی می بینیم که خاص خود اوست. بسیار شعرگونه به نظر می رسد، آهنگ دارد و ریتم و وزن عروضی. در نوشته هایش موسیقی خاصی را می بینیم که رقصان و شادانک می آید و خاطره انگیز می ماند:

«مرد ایلی فقط پشم گوسفند را می چید و باز این کلباتوری زحمت کش ایل بود که آن را می شست، می رشت، می تاباند، رنگ می کرد و می بافت. فامردش بر فرشی خوش رنگ بنشیند و بیاساید.»

در کتاب «بخارای من، ایل من» آنقدر ساده و قابل فهم است که حشرات و اصطلاحات خاص محلی و ایلی مانوس و آشنا به نظر می رسند. گویی در عمق وجود خود با آن ها آشنایی داشته ایم و آن گونه زندگی را آزموده ایم. ترکیب های خود ساخته ی نویسنده، روح و روان دیگری به کتاب داده است و صلابت و گیرایی خاصی به نوشته بخشیده است. اینکه به بعضی از آن تعبیرات و ترکیبات خاص اشاره می شود:

«هامون نوردان خوش سیر و گردن!»

اسب ها

«آهوان اطلس پوش عشایر» : دختران و زنان جوان عشایر

«کلاچی های از دور سر فروریخته شده» : زلف ها

«که باره ی تو سن گریز!» : قوچ

رگه های طنز در اغلب داستان های این کتاب دیده می شود، اما در داستان «گاو زرد و ملا بهرام» شروع و پایان و حتی نقطه ی اوج

داستان یا طرز تلخ و گزنده‌ای هم‌راه است، به طوری که درون‌مایه‌ی آن را باید طعن و تعریضی به تلاش دولت‌مردان دانست که فرصد اسکان دادن ایل در شهرک هستند. به شروع و پایان داستان «گاو زرد و مآبهرام» نگاهی بیندازیم:

«... ایل رفته بود؛ ایل شبانه فرار کرده بود؛ به کوه و بیابان زده بود. از بیم گرسنگی، برهنگی، سرما و گرما گریخته بود. تنها موجود زنده‌ی ایلی که در شهرک اسکان بر جای مانده بود، گاو زرد لاغری بود که نای تکان خوردن نداشت و در سایه‌ی دیواری افتاده، آخرین نفس‌هایش را می‌کشید.»

«مردی عینک به چشم با زلف‌های حناسته و رفته‌ی کاغذی در دست داشت. در خیال فرات بود. شاعرکی از قصبه‌ی مجاور بود که اجزش کرده و به میدان آورده بودند تا شعرین را که گفته بود، بخواند. مطلقاً این بود.»

جان فدای قدم استانداز
سر فدای قدم استانداز

«جان طایفه که با جنتی عظیم پیشاپیش جمعیت استاده بود، سر خم کرد که کلاهش بر زمین افتاد. دست استانداز را غرق بوسه کرد. بوسه‌ها را هم بی نصیب نگذاشت. در داستان‌های مجموعه‌ی «بخاری من» و

ایل من»؛ گاه تمام عناصر داستانی رعایت نمی‌شوند و یا نقصان و کاستی‌هایی دوبه‌رو می‌شویم. چند داستان صرفاً گزارش گونه هستند و جنت نویسی و شرح ماوقع بعضی از کارها و تلاش‌ها. اما رگه‌های عناصر داستانی را در برخی از آن‌ها می‌توانیم مشاهده کنیم. ابتدا چند نکته در توضیح بعضی از عناصر داستانی:

الف) شخصیت‌ها و «قهرمانان» داستان که با رفتار و گفتار خود داستان را به وجود می‌آورند.

ب) «راوی داستان» یا «زاویه‌ی دید» که روشی است برای نقل داستان. و آن غالباً یا اول شخص است، یعنی نویسنده در حکم روایت‌کننده‌ی وقایع داستان است و یا سوم شخص است که نویسنده بیرون از داستان اعمال و رفتار شخصیت‌ها و قهرمانانش را گزارش می‌دهد.

پ) «هسته‌ی داستان» یا «طرح» و «پیرنگ» که به مجموعه‌ی حوادث و اعمالی مربوط می‌شود که در داستان انجام می‌گیرد و یک وحدت هنری و رابطه‌ی علت و معلولی در داستان به وجود می‌آورد و نوشته را از آشفتگی و نامرتبی می‌رهاند.

ت) «درون‌مایه» و «محتوا» که درک و جهت فکری نویسنده را مشخص می‌کند و انگیزه و هدف اصلی نویسنده را که داستان بر پایه‌ی آن نوشته می‌شود، بیان می‌نماید.

ث) «لحن» که نحوه‌ی بیان داستان است و می‌تواند به صورت رسمی یا غیررسمی، جدی یا طنزگونه و... باشد.

ج) «سبک» که مناسب بودن سخن‌ها و رفتار شخصیت‌ها با موقعیت‌های اجتماعی - اخلاقی - اقتصادی و... است.

عناصر داستان «بوی جوی مولیان»

۱. شخصیت‌ها: محمدبهن بیگی، پسر، برادر و...
۲. راوی داستان: اول شخص.
۳. هسته: سال‌های دوری از ایل، تحصیل و پیش‌رفت‌های اجتماعی. اما ناخشنودی از اوضاع شهر و تصمیم بازگشت دوباره به ایل.
۴. درون‌مایه: دل در گرو هوای بازگشت مجدد به ایل و تبار خویش داشتن.
۵. لحن: صمیمی و جدی بارگه‌های قوی طنز.
۶. سبک: رفتارها و صحبت‌ها با موقعیت اجتماعی - فکری شخصیت نسبتاً

مناسب هستند، اما در نوشته‌ی برادر، در نامه‌ی ارسالی هم خوانی کم‌تر است.

عناصر داستانی «ایمور»

۱. شخصیت‌ها: ایمور، سالار، مدیر داروخانه و...
۲. زاویه‌ی دید: سوم شخص.
۳. هسته: معرفی شخصیت «ایمور» و توانایی‌ها و تحولات زندگی او.
۴. درون‌مایه: پیش‌رفت‌های گوناگون فردی گمنام و بی‌کس در سایه‌ی تلاش خود و توجه دیگران.
۵. لحن: جدی و بسیار پندآموز.
۶. سبک: مناسبت بسیار صحبت‌ها با موقعیت‌های افراد.

عناصر داستانی «آل»

۱. شخصیت‌ها: خانواده‌ی صفر مرکب از زلیخا، صفر و دخترانش، پیرزن قابله و...
۲. زاویه‌ی دید: سوم شخص.
۳. هسته: علاقه‌مندی به فرزند ذکور در یک خانواده‌ی ایلی. حدیث نفس‌های زلیخا و زادن پسر و...
۴. درون‌مایه: نادرستی بعضی از رسوم و جهل و خرافات.
۵. لحن: جدی و صمیمانه؛ گاه با طنزی بسیار ناگوار و تلخ.
۶. سبک: مناسبت بسیار زیاد گفته‌ها با موقعیت شخصیت‌ها.

عناصر داستانی «گاو زرد»

۱. شخصیت‌ها: مجموعه‌ای از نیروهای دولتی و نظامی، بعضی از بزرگان ایل و شاعری مداح.
۲. زاویه‌ی دید: سوم شخص.
۳. هسته: تلاش برای اسکان عشایر در شهرک‌های ساخته شده و اجرا شدن طرح و

هم‌آهنگی‌های انجام شده برای افتتاح و...

۴. درون‌مایه: عدم درک و شناخت دولت‌مردان از مشکلات عشایر و ناتوانی در حل مسائل اساسی و پرداختن به امور رومانی و تصنیف.

۵. لحن: طنز و مطایبه به تمام افکار، اطوار، اعمال و...

۶. سبک: با توجه به رگه‌های قوی طنز، مناسب وجود دارد.

عناصر داستانی «شیرویه»

۱. شخصیت‌ها: شیرویه، سرهنگ یک، همسر و دختر گندم‌گون.

۲. زاویه دید: سوم شخص.

۳. هسته: علاقه‌مندی یک نفر از طبقه‌ی

پایین اجتماع با همه‌ی توانایی‌ها، به یک نفر از طبقه‌ی بالاتر از نظر شغل و موقعیت اجتماعی و کث و قوس‌های به وجود آمده و...

۴. درون‌مایه: اختلافات طبقاتی و

نگرش سطحی و ظاهری مردم به اقشار مختلف.

۵. لحن: جدی و پندآموز.

۶. سبک: مناسب وجود دارد.

عناصر داستانی «دشتی»

۱. شخصیت‌ها: دشتی، کهزاد، زن کهزاد و سرهنگ.

۲. زاویه دید: سوم شخص، به صورت نقلی کهزاد.

۳. هسته: شرح مبارزات و دلاوری‌های یکی از قهرمانان قشقایی و مرگ

ناجوانمردانه‌اش به وسیله‌ی نیروهای دولتی

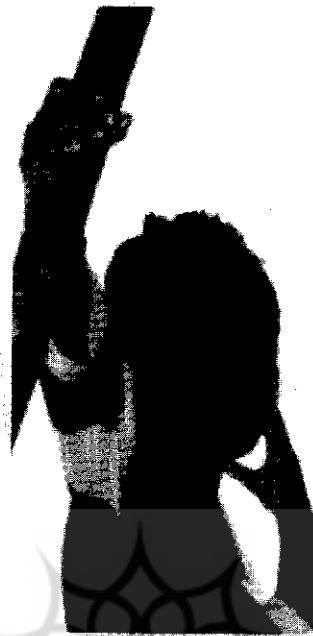
۴. درون‌مایه: حماسه‌ی دلاوری‌های

دشتی.

۵. لحن: نقلی خوانی، آمیخته‌ای از

جدی، حماسی و رگه‌هایی از طنز.

۶. سبک: مناسب است.



ظرایف و دقیق کتاب به همین اندازه

خلاصه نمی‌شود. لابه‌لای کتاب، اطلاعات مفیدی درباره‌ی فرهنگ عشایر و برخی آداب

و رسوم آنان می‌بینیم که خالی از فایده نیست

و نمونه‌ای از نحوه‌ی زندگی و سلوک عملی آن‌ها را نشان می‌دهد؛ مانند: «نان پختن»^{۱۳}،

نحوه‌ی «مبارزه با جن و آل»^{۱۴}، «حرکت ایل و سختی‌های بین راه و یاری به هم‌دیگر»^{۱۵}،

راه و رسم بدیع «باران آمدن»^{۱۶}، علاقه‌مندی به «تفنگ برنو»^{۱۷}، توقعات و انتظارات بعضاً

نابه‌جا از نویسنده در گرفتن تصدیق و اعتقاد به آتش و چرخیدن به دور آن در جشن و

پای‌کوبی و بوسیدن خاکستر آن^{۱۸}، کمک طایفه‌های مختلف در مراسم شادی و عزای^{۱۹}،

علاقه به پسر و ناخوشایندی از دختر، به ویژه در نام‌گذاری دخترانشان^{۲۰}، رقص^{۲۱}،

شکار^{۲۲} و عشق به وطن و مشاعره‌های زیبای دانش‌آموزان دختر و پسر در عشق و احترام به

پدر و مادر.^{۲۳}

روحیه‌ی آزاداندیشی، صمیمیت، علم‌دوستی و طرب‌انگیزی جان‌مایه‌ی اغلب

داستان‌های این کتاب است. نویسنده گاهی در لابه‌لای داستان‌هایش با همه‌ی عشق

مفرط به ایل و تبارش، جهل و خرافات و تعصب و تبعیض، خشونت و تندری را با بیانی نرم و ملایم همراه با طنزی ظریف محکوم می‌کند. این موضوع در داستان‌های «ایمور»، «شیرزاد» و «شکار ایلخانی» نمود کامل‌تری دارد.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که جاداشت در این کتاب از حماسه‌ی فردوسی بیش‌تر سخن می‌رفت. اما نویسنده فقط در داستان «دشتی» که «کهزاد» داستان دلاوری‌های او را می‌گوید، با لحن حماسی ابیاتی از شاهنامه را می‌آورد. چه قدر مناسب می‌بود از شاهنامه خوانی ایل و خواندن داستان‌های شاهنامه که قدمتی هزارساله دارد، بیش‌تر سخن گفته می‌شد.

زیرنویس

۱. تلاش مجدانه‌ی او در مدرسه‌های عشایر در مصاحبه‌اش با ماهنامه‌ی کلک، شماره‌ی ۱۳، فروردین ۱۳۷۰ و همچنین در داستان‌های «بویراحمده» و «تصدیق» (صفحات ۳۰۳ تا آخر کتاب «بخارای من»

ایل من») مشخص است.

۲. ص ۱۹ و ۱۸.

۳. ص ۲۲.

۴. ص ۳۸ و ۳۷ و ۲۱.

۵. تشو (به فتح قاف) آلتی دنداندار و فلزی که با آن بدن اسب را می‌خاراندند.

۶. ص ۴۱.

۷. ص ۱۵۶.

۸. ص ۱۹۴.

۹. ص ۲۱۴-۲۱۳.

۱۰. ص ۱۲ و ۱۳.

۱۱. ص ۳۲۶.

۱۲. ص ۲۶۹-۲۶۷.

۱۳. ص ۱۳۰.

۱۴. ص ۳۱.

۱۵. ص ۱۶۸-۱۶۶.

۱۶. ص ۶۸.

۱۷. ص ۲۲۸.

۱۸. ص ۱۰۰.

۱۹. ص ۱۸۱-۷۳.

۲۰. ص ۲۶.

۲۱. ص ۱۰۸.

۲۲. ص ۱۴۹.

۲۳. ص ۱۲۸.